www.pecritique.com

آبان
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

از جنگ میان دولت‌ها
تا جنگ طبقاتی



مائوریتزیو لاتزاراتو



Emrah Oprukcu

در متن پیش رو، مائوریتزیو لاتزاراتو استدلال می‌کند که موج خیزش‌های در حال گسترش در سراسر اروپا از نقطه‌ی عطفی خبر می‌دهد که در آن جنگ میان دولت‌ها به‌شکل جنگ طبقاتی به داخل کشورها بازمی‌گردد. در شرایطی که بدهی جهانی از پیش بازپرداخت‌ناپذیر شده و سودهایی که زمانی اعتبار و امور مالی تأمین می‌کردند دیگر تقریباً وجود ندارند، نظامی‌گری و غارتگری امپریالیستی بار دیگر در برابر چشمان‌مان ظاهر می‌شوند تا انباشت سرمایه را سرپا نگه‌دارند. از این منظر، مکرون صرفاً مجری وفادار منطق زمانه بود: حکومت به‌مدد فرمان‌دادن، برچیدن خدمات عمومی و تبدیل پلیس به نیروی ضدشورش. هرچند شورشی که در حال اوج گرفتن است تاکنون توانسته از تضادهای نژادی و نسلی که طبقه‌ی حاکم کوشیده به‌وسیله‌ی آن‌ها صفوفش را متفرق کند فراتر رود، لاتزاراتو استدلال می‌کند که سرمایه‌داری بر اثر تناقض‌های خودش سقوط نخواهد کرد، بلکه تنها با پیدایش شیوه‌های تازه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی سازمان‌یافته‌ای سرنگون خواهد شد که بتوانند توازن قوا میان دولت‌ها و طبقات را در مقیاس جهانی تغییر دهند. بدیل نه صلح یا جنگ، بلکه «سوسیالیسم یا بربریت» است.

تقریباً تمام تفسیرهایی که درباره‌ی خیزش‌های آغازشده در سراسر اروپا (که اکنون اتریش را نیز دربرگرفته‌اند!) نوشته می‌شوند، چنان‌اند که انگارنه‌انگار این خیزش‌ها در میانه‌ی یک جنگ جهانی «تکه‌تکه»، در مرحله‌ی پایانی اقتصاد بدهی و در نتیجه هژمونی آمریکا رخ می‌دهند - آن‌هم در جهانی که قرار است در آن همچون تکه‌های گوشت روی منقل کباب شویم، در دل دموکراسی‌هایی که با فروریختن هزاران بمب و پهپاد بر سر همه‌ی کسانی که از تسلیم‌شدن در برابر امپریالیسم و استعمار مسلح غرب سر باز زنند، نسل‌کشی را مسلح و تأمین مالی می‌کنند و مشروعیت می‌بخشند.

بکوشیم اندکی از رویدادهای جاری فاصله بگیریم تا تصویر کلی مبارزه‌ای طبقاتی را دریابیم که سرانجام با شدتی هم‌سنگ جنگی که کارفرمایان و نخبگان به‌راه

انداخته‌اند فوران می‌کند: «رنگِ هوا دیگر سرخ نیست»،[1] آن‌گونه که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود؛ اگر چیزی باشد، اکنون رنگ‌وبوی قهوه‌ای و سیاه پیراهن‌های ضدانقلابی یک قرن پیش را دارد، هرچند این رنگ‌ها اینک با رنگ‌های «دموکراسی‌های» لیبرال درآمیخته‌اند.

بسیاری از جوانانی که ۱۷ اکتبر به خیابان‌ها آمدند جلیقه‌ی زرد پوشیده بودند تا پیوستگی خود را با جنبش سال ۲۰۱۸ کارگران «فقیر» یا کسانی که به‌سرعت به ورطه‌ی فقر فرومی‌غلتیدند نشان دهند. جنبه‌های بسیاری از اعتراض‌های ۱۷ اکتبر از رادیکال‌ترشدن این جنبش حکایت دارند. تظاهرات دیگر از راهپیمایی‌های منظم، ملال‌آور و پیش‌بینی‌پذیر اتحادیه‌ها و چپ نهادی پیروی نمی‌کرد که طبق آیینی همیشگی از میدان رپوبلیک République تا میدان ناسیون Nation در شرق پاریس پیش می‌روند. در عوض، سراسر شهر را فراگرفت، به راهپیمایی‌های «خودجوش» منشعب شد و در سوی دیگر پایتخت به محله‌های ثروتمندان و قدرتمندان نفوذ کرد و گروه‌های صاحب‌امتیاز را بهت‌زده کرد («این بی‌سروپاها! چطور جرأت می‌کنند؟»).

این شهر، که رانت‌های مستغلاتی صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری غارتش کرده و به موزه و شهربازی گردشگران بدل‌اش ساخته بودند، برای چند ساعت به دست انبوه جوشان نیروهای پرولتری افتاد؛ برای مقطعی، حتی با وجود دود گاز اشک‌آور در هوا، ناگهان نفس کشیدن آسان‌تر شد.

گسترش اعتراض‌هایی که محله‌های مرفه را هدف می‌گیرند نشان‌دهنده‌ی چرخش مهمی است که جلیقه‌زردها پدید آوردند. اما ۱۷ اکتبر همچنین گسست از مبارزاتی است که در سال ۲۰۱۱، پس از بحران وام‌های رهنی پرریسک، و در سال‌های بعد سربرآوردند (در فرانسه، اعتراض‌ها علیه قانون کار، خیزش‌ها در حومه‌ها، اعتراض‌ها به افزایش سن بازنشستگی و جز آن)، زیرا این بسیج‌ها اکنون در زمانه‌ی جنگ و در چارچوب اقتصاد جنگی رخ می‌دهند.

«این تازه آغاز کار است»: جنگ میان دولت‌ها که از اندکی پس از سال ۲۰۰۸ قابل پیش‌بینی بود و اکنون چند سالی است جریان دارد، در کشورهای مختلف به‌شکل

جنگ طبقاتی دوباره سر برمی‌آورد و مرحله‌ی سیاسی تازه‌ای را می‌گشاید که احتمالاً مدتی طولانی دوام خواهد آورد.

جنگ امپریالیستی گسستی تاریخی است، نقطه‌ی عطفی که کل توازن قوا را نه‌فقط میان دولت‌ها، بلکه میان طبقات نیز ازنو تعریف می‌کند. همچون قرن بیستم، چندین سال طول کشید تا پیامدهای منازعه‌ی مسلحانه در بازار جهانی، در سطح محلی احساس شود. مناسبات سلطه و استثمار میان طبقات حاکم و پرولتاریا تشدید می‌شوند؛ هزینه‌های مسابقه‌ی تسلیحاتی بر دوش پرولتاریا می‌افتند، حال آن‌که فراخوان‌ها برای نام‌نویسی در جنگ علیه روسیه رو به افزایش‌اند. طبقات حاکم در حال برپاکردن چارچوب تازه‌ای هستند که مبارزه‌ی طبقاتی در درون آن جریان دارد و در آینده نیز جریان خواهد داشت.

جنگ شتابی سیاسی تحمیل می‌کند که با شتاب فناورانه بسیار متفاوت است. سرنوشت سرمایه‌داری در همین بستر رقم می‌خورد، در وضعیتی که تاکتیک‌ها و راهبردهای سیاسی باید با سطح منازعه‌ی جاری سازگار شوند. نظریه‌ها و تحلیل‌هایی که طی پنجاه سال گذشته پرورده شده‌اند ناگهان کهنه و غیر قابل‌استفاده شده‌اند. سرانجام، با پیدایش سوژگی‌ای که پیش‌تر غایب بود، امکان آن فراهم شده است که از محدودیت‌های اندیشه‌ی انتقادی «ضعیف» و ژئوپلیتیکی که صرفاً برحسب قدرت دولت‌ها استدلال می‌کند فراتر رویم و بار دیگر از مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوییم.

نمی‌توانیم این دگرگونی دوران‌ساز و مخاطرات همراه آن را نادیده بگیریم؛ مخاطراتی که دولت‌ها و طبقات حاکم به‌خوبی از آن‌ها آگاه‌اند: جنگ میوه‌ی رسیده‌ی تضادهای امپریالیسم است، اما این تضادها در قالب تقابل‌ها و راهبردهایی بروز می‌کنند که به‌طور سوبژکتیو اتخاذ و ساخته می‌شوند. نمی‌توان از جنگ گریخت. توهمی که ساده‌لوحِ «خروج» را تداوم می‌بخشد، گریزگاهی که هرگز وجود نداشته است. در عوض، می‌توان اندیشیدن به پایان ممکن سرمایه‌داری را آغاز کرد؛ پایانی که نه از تضادهای درونی آن، بلکه تنها از اراده‌ی سیاسی کسانی حاصل خواهد شد که برای سرنگونی‌اش سازمان می‌یابند. بدین‌ترتیب، در عمل از کلیشه‌ی ابلهانه‌ای فراتر می‌رویم که بسیاری، به‌ویژه فیشر و ژیژک، رواج داده‌اند: «تصور پایان جهان آسان‌تر از تصور

پایان سرمایه‌داری است.» سرمایه‌داری پیش چشم ما در حال فروپاشی است، اما تنها ابتکاری سیاسی آن را سرنگون خواهد کرد.

بیایید به‌اختصار چرخش تاریخی‌ای را که اکنون تجربه می‌کنیم مرور کنیم، زیرا دست‌کم دو چارچوب را به دست می‌دهد که مبارزه‌ی طبقاتی در آن‌ها جریان دارد و در سال‌های آینده نیز خواهد داشت: جنگ و امور مالی. لحظه‌های تعیین‌کننده در شیوه‌ی انباشتی که اکنون به بن‌بست رسیده عبارت‌اند از: نخست، دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی که هژمونی درون سرمایه‌داری از سرمایه‌داران صنعتی به سرمایه‌داران مالی منتقل شد؛ دوم، امروز، هنگامی که شکست مالی‌سازی اقتصاد راه‌حلی جز جنگ نمی‌یابد.

باید به‌جای «اقتصاد مالی» از «اقتصاد بدهی» سخن بگوییم، زیرا از رهگذر بدهی است که می‌توانیم رابطه‌ی طلبکار ـ بدهکار را صورت‌بندی کنیم؛ رابطه‌ای که چشم‌انداز سوبژکتیو و اراده‌ی سیاسی پیش‌برنده‌ی این شکل تازه‌ی منازعه‌ی طبقاتی را آشکار می‌کند.

ترکیب پرولتاریا همواره چندوجهی بوده است: طبقه، جنسیت، نژاد. در سرمایه‌داری صنعتی، این ترکیب تحت رابطه‌ی سرمایه ـ کار مندرج می‌شد؛ در سرمایه‌داری مالی، تحت رابطه‌ی طلبکار ـ بدهکار مندرج می‌شود؛ رابطه‌ای که نخست جنبش کارگری را یکسره بی‌ثبات و سپس نابود کرد و مارکسیسم را با دشواری بزرگی روبه‌رو ساخت. آنچه مطرح است نوعی «انتزاع» است که به‌صورت عرضی در میان «طبقات» عمل می‌کند و پیوسته می‌کوشد آن‌ها را تحت خود مندرج سازد، اما هرگز جز به‌طور جزئی موفق نمی‌شود. این انتزاع ماشین عظیمی برای شکارگری، غارت و چپاول انواع ارزش است: نه‌تنها دستمزدها، بلکه، به‌نحوی متناقض، سودهای صنعتی، درآمدهای غیرمزدی، پس‌اندازها، درآمدهای مالیاتی دولت، حمایت اجتماعی و غیره. ازاین‌رو، این انتزاع مکمل استثمار کاری است که مارکس توصیف کرد، کار خانگی‌ای که فمینیست‌ها نظریه‌پردازی کردند و کار برده‌وارانه‌ای که در اندیشه‌ی استعمارزدایی مطرح است.

پنجاه سال است که انتقال عظیم ثروت از سراسر پرولتاریای جهانی به سرمایه جریان دارد و قطبی‌سازی پدید آورده که ما را به دوران پیش از انقلاب فرانسه

بازمی‌گرداند. در این شکل تازه‌ی سرمایه‌داری، از همان دهه‌ی ۱۹۷۰ دموکراسی را با انباشت سرمایه ناسازگار می‌دانستند.

این الگوی انباشت که ایالات متحده تحمیل کرد در اروپایی بازتولید شد که یکسره تابع هژمونی آمریکا بود. فرانسه نیز مانند بقیه‌ی اروپا به‌سرعت در برابر این ضدانقلاب سر فرود آورد؛ ضدانقلابی که کاستی‌های ذاتی آن اکنون آشکار شده و طبقات حاکم را پرخاشگرتر و درنده‌خوتر ساخته است، تا جایی که برای نجات «ارزش‌های» غربی آماده‌اند حتی به نسل‌کشی دست بزنند.

آنچه شاهدش هستیم نه پایان «سلطنت» مکرون (که متناسب با ماهیت انباشت جدید همچون «پادشاه» حکومت کرد) بلکه پایان سرمایه‌داری مالی است. نالایق خواندن او، چنان‌که برخی روزنامه‌های وابسته به جریان حاکم برای فاصله‌گرفتن از او در آخرین لحظه می‌کنند، خطایی سیاسی است. دو دوره‌ی ریاست‌جمهوری او از این حیث موفقیت‌آمیز بوده‌اند که منطق اقتصاد بدهی، رانت و گردش آزاد سرمایه را، که سوسیالیست‌ها در سال ۱۹۸۳ آغاز کرده بودند، تا نهایت آن پیش برد. خدمات عمومی (مدارس، بهداشت و درمان، مسکن و غیره) را تخریب کرد تا خصوصی‌سازی آن‌ها را تسهیل کند؛ ثروتمندان و شرکت‌ها را از مالیات معاف کرد و بار مالیاتی را بر دوش کار انداخت؛ حمایت اجتماعی را به نظامی برای کمک به کسب‌آفرینان بدل ساخت، کسب‌آفرینانی که خود از پرداخت سهم تأمین اجتماعی بابت نیروی کار معاف شده بودند؛ بیمه‌ی بیکاری را برچید؛ افزایش سن بازنشستگی را ادامه داد و جز این‌ها.

او منحصراً با صدور فرمان حکومت کرد، تمام قدرت را متمرکز ساخت و، اگر اساساً تشدید بیشتری ممکن بود، خصلت جمهوری پنجمی را که فقط به نام دموکراتیک بود تشدید کرد، و در همان حال پلیس را به نیرویی ضدشورش بدل ساخت. همه‌ی پیوندها را با جنبش کارگری برید و با بدبینیِ بی‌پرده کاملاً آگاه بود که اگر به لطف سیاست‌های او سهم ۵۰۰ خانواده‌ی ثروتمند کشور از تولید ناخالص داخلی، که در سال ۱۹۹۶، ۶ درصد بود، اکنون به ۴۶ درصد رسیده است، دیگر جایی برای سازش وجود ندارد و هیچ گفت‌وگویی درباره‌ی مطالبات جنبش‌ها ممکن نیست. او در مقیاسی کوچک (اروپایی حاشیه‌ای) همان کاری را کرده که ایالات متحده در مقیاسی بزرگ انجام داده است.

او مسئول انفجار بدهی حاکمیتی فرانسه نیز نیست، زیرا این بدهی به‌لحاظ ساختاری در سازوکار سرمایه‌داری مالی ریشه دارد. کل بدهی جهانی (مجموع بدهی خصوصی و عمومی) اکنون به ۳۵۰ تریلیون دلار، یعنی سه برابر تولید ناخالص سالانه‌ی جهان، رسیده است. این بدهی سریع‌تر از اقتصاد غیرسوداگرانه رشد می‌کند و بازپرداخت آن از نظر مادی ناممکن است، حتی اگر دهه‌ها ریاضت اقتصادی بر طبقه‌ی کارگر جهانی تحمیل شود.

بحران‌های بدهی با آهنگی شتابان یکی پس از دیگری از راه رسیده‌اند. این بحران‌ها که در دهه‌ی ۱۹۸۰ از آفریقا و آمریکای لاتین آغاز شدند، به روسیه و جنوب شرقی آسیا رفتند، سپس دوباره به آمریکای لاتین بازگشتند و سرانجام با بحران‌های بدهی حاکمیتی و بحران یونان به اروپا رسیدند. این بحران‌ها اکنون قلب امپراتوری را هدف گرفته‌اند. کشورها و اقتصادهای کاملی را ویران و غارت کرده‌اند. هر بحران مالی حبابی حتی بزرگ‌تر می‌آفریند که ترکیدن آن هزینه‌هایی تحمل‌ناپذیر بر جای می‌گذارد.

در حالی که بدهی‌های خصوصی و عمومی در ایالات متحده به سطوحی بی‌سابقه می‌رسند و به نظر می‌رسد حباب سوداگری می‌تواند بی‌پایان بزرگ شود، دولت آمریکا و طبقات حاکم آن جنگ را برمی‌گزینند: چون دیگر نمی‌توان از راه اعتبار، بدهی و امور مالی ثروت استخراج کرد، این کار را با زور انجام خواهند داد. غارتگری امپریالیستی و استعمارگرانه بر غارتگری مالی افزوده می‌شود: مناسبات قدرت خصلتی مافیایی می‌یابند؛ نیروی مسلح برای تصاحب طلا و مواد خام، مطالبه‌ی خراج‌هایی به ارزش میلیاردها دلار و واداشتن دولت‌های تابع به انتقال صنایع خود به ایالات متحده به‌کار گرفته می‌شود.

با جنگ، ویرانگری و خودویرانگری نظام درهم می‌تنند.

وضعیت طبقه‌ی کارگر اروپا همچنان رو به وخامت است، زیرا اروپا یکی از بازندگان اصلی منازعه‌ی قدرت‌های بزرگ باقی مانده است. سیاست‌های ریاضت اقتصادی، کاهش خدمات عمومی و «مهار دستمزدها» تحت تأثیر سیاست‌های تسلیح مجددی که ایالات متحده تحمیل کرده ادامه یافته و تشدید می‌شوند؛ کشوری که تصمیم گرفته است یکی از ثروتمندترین مناطق کره‌ی زمین را همچون دستگاه خودپرداز به کار گیرد و غارت کند. با همدستی طبقات سیاسی اروپا، هزینه‌ی جنگ اوکراین، بحران انرژی

(پیامد خرابکاری در نورد استریم ۲) و افزایش قیمت‌های ناشی از جنگ علیه ایران بر دوش طبقه‌ی کارگر اروپا خواهد افتاد.

مکرون ـ و همراه با او اروپا ـ بی‌آن‌که بخواهد به توزیع ثروتی دست بزند که بیش از هر زمان دیگری قطبی شده است، مدعی است حتی یک پنی برای پاسخ‌دادن به مطالباتی که فقط بیشتر خواهند شد باقی نمانده و خود را برای رویارویی اجتماعی آماده می‌کند.

پلیس، که تنها پاسخ ممکن به مطالبات جنبش‌ها شده است، بهتر از هر نهاد دیگری قدرت رو به افول دستگاه دولت و سرمایه را تجسم می‌بخشد. والتر بنیامین این نکته را در دهه‌ی ۱۹۲۰، هنگامی که فاشیسم در حال شکل‌گیری بود، دریافته بود:

> «پلیس در موارد بی‌شماری که هیچ وضعیت حقوقی روشنی وجود ندارد، "به دلایل امنیتی" مداخله می‌کند [...] ننگ چنین اقتداری ... در این است که در آن جدایی میان خشونت قانون‌گذار و خشونت حافظ قانون معلق می‌شود. [...] این خشونت قانون‌گذار است، زیرا کارکرد شاخص آن نه وضع قوانین، بلکه طرح ادعاهای حقوقی برای هر فرمان است؛ و حافظ قانون است، زیرا در خدمت همین اهداف قرار دارد.»[۲]

توان و قدرت پلیس در دموکراسی‌های نسل‌کشِ سرمایه‌داری مالیِ روبه‌زوال چندبرابر می‌شود؛ جایی که تفکیک قوای لیبرالی عملاً به سود قوه‌ی مجریه به‌تنهایی ملغی شده است. در همین پیوستار میان دموکراسی و فاشیسم است که پلیس «گواه بزرگ‌ترین انحطاط تصورپذیر خشونت» است.[۳]

سوژه‌هایی که در جریان مبارزه شکل می‌گیرند به‌عنوان سوژه‌های سیاسی به رسمیت شناخته نمی‌شوند. نانی بالسترینی Nanni Balestrini کتابی با عنوان «نامرئی‌ها» the Unseen نوشت که به یک نسل تقدیم شده بود. امروز همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی درون پرولتاریا نامرئی می‌شوند، تحقیر می‌شوند و به احساس گناه واداشته می‌شوند. حتی وقتی شورش می‌کنند نیز به حساب نمی‌آیند، زیرا منازعه در تمام شکل‌هایش جرم‌انگاری شده است. در دهه‌ی ۱۹۷۰، قدرت‌های حاکم اعلام کردند که هیچ بدیلی وجود ندارد، حتی بدیلی نهادی. هنگامی که طلبکاران

یونان را غارت می‌کردند، ولفگانگ شویبله، Wolfgang Schäuble وزیر دارایی وقت آلمان، وضعیت را به‌روشنی بیان کرد: او گفت «نباید اجازه داد انتخابات سیاست اقتصادی را تغییر دهد.»

مبارزات، گرفتار میان رکود کنونی و کسادیِ پیش رو، جنگ خارجی و جنگ داخلی، بحران مالی و بحران اقلیمی، علیه آینده‌ی استبدادی‌ای سر برمی‌آورند که مشخصه‌هایش فقیرسازی امپریالیستی، بردگی استعماری و وعده‌های بازگرداندن سربازی اجباری است.

فرانسه سنتی دیرینه در مبارزه دارد، از جمله مبارزات اخیر که بیشترشان به شکست انجامیده‌اند. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو این مبارزات دیگر نتوانسته‌اند توازن قوایی به سود پرولتاریا برقرار کنند. مبارزات، حتی مبارزات سرسختانه، اغلب بیش از اندازه تدافعی بوده‌اند. جنبش کنونی ظاهراً افق تازه‌ای می‌گشاید: «خروج از دوران معاصر».

جنبش کنونی، بسیار بیش از جلیقه‌زردها، همچون نیرویی برای بازترکیب عمل کرده و سوژگی‌هایی را بسیج کرده است که مبارزات پیشین را به حرکت درمی‌آوردند. آن مبارزات، حتی وقتی شکست خوردند، میراثی از تجربه‌ها، فنون بسیج، مهارت‌های عملی تظاهرات و مطالبات بر جا گذاشتند که در ۱۷ اکتبر، به‌صورتی عینی و ملموس، به‌هم پیوستند، فارغ از این‌که شرکت‌کنندگان خود به این امر آگاه بودند یا نه.

مبارزه‌ی جلیقه‌زردها، «نسل ناهل»[۴] و مبارزه علیه اصلاح نظام بازنشستگی، به سبب آن‌که نه پاسخی دریافت کردند و نه طرف گفت‌وگویی یافتند، رنجش‌ها و سرخوردگی‌های عمیقی انباشته‌اند. سرمایه‌داری، که آگاهانه غیردیالکتیکی است، نمی‌تواند چنین پاسخی بدهد، و طرف‌های مقابل نیز با آگاهی از این‌که توازن قوا به سود سرمایه‌داری است، هرگونه میانجیگری را رد می‌کنند.

جنبش تاکنون توانسته است از نژادپرستی دولت عبور کند؛ نژادپرستی‌ای که در جریان بحث‌های مربوط به «روسری» زنان مسلمان حتی به «چپ» نیز نفوذ کرده بود. شکاف‌های نژادی‌ای که نهادهای حاکم امیدوار بودند به کمک آن‌ها پرولتاریا را چندپاره کنند، در عمل پشت سر گذاشته شده‌اند: جنبش دانش‌آموزان دبیرستانی از مستعمرات

برون‌مرزی ـ آنچه از امپراتوری استعماری فرانسه باقی مانده ـ آغاز شد، سپس در حومه‌های فرانسه‌ی اروپایی ریشه دواند و پس از آن به مراکز شهرها گسترش یافت.

بسیج آن‌چه از جنبش کارگری باقی مانده دشوارتر خواهد بود؛ جنبشی که در سرمایه‌داری مالی، دست‌کم از سال ۱۹۹۵، دیگر نقشی در پیش‌بینی تحولات و بسیج نیروها نداشته است. این جنبش نمی‌تواند در شکل‌های تازه‌ای که نیروی کار به خود گرفته ریشه بدواند. نمونه‌ی بارز آن بی‌اعتمادی و حتی خصومت اتحادیه‌ها نسبت به نیروی کار پراکنده، بی‌ثبات و کم‌دستمزدی است که جلیقه‌زردها نمایندگی می‌کنند.

اعتصابی که اتحادیه‌های شهرداران برای ۵ نوامبر فراخوان داده‌اند به ائتلاف «کارگران ـ دانشجویان» نخواهد انجامید، بلکه به چیزی متفاوت راه خواهد برد؛ چیزی که در خیابان‌های ۱۷ اکتبر دیدیم: حضور چندگانگی شرایط زندگی و کار پرولتاریای معاصر.

نسل‌کشی جاری فلسطینیان، که دموکراسی‌ها آن را مسلح و مشروع کرده‌اند، نقشی بنیادی در بسیج کنونی داشته است. این نسل‌کشی نه‌فقط توازن قوا میان دولت‌ها را تغییر داد، بلکه اعتراضی از پایین برانگیخت که اکنون، هرچند با قدری تأخیر، در پیوند با جنگ به سیاست داخلی نیز سرریز می‌کند.

بسیج در حمایت از فلسطین مسئله‌ی امپریالیسم و استعمارگری را، که اغلب در مبارزات اروپایی غایب بود، بار دیگر در کانون توجه قرار داده است. این بسیج درنده‌خویی و خشونت بی‌رحمانه‌ی دموکراسی‌های امروز را آشکار کرد؛ دموکراسی‌هایی که قدرت، حقوق و نظام‌های رفاه اجتماعی خود را بر رابطه‌ی استثماری میان مرکز و پیرامون بنا کرده‌اند. دقیقاً رعب و وحشتی که در فلسطین به بار آمده این آگاهی را ریشه‌دار کرده است که این نظام دموکراتیک ـ سرمایه‌دارانه اصلاح‌پذیر نیست.

بازآرایی سوژگانیِ شکاف‌های پرشماری که سرمایه‌داری و دولت به‌وسیله‌ی آن‌ها پرولتاریا را تقسیم کرده بودند، اکنون با وظیفه‌ی سیاسی تازه‌ای روبه‌رو است که به‌هیچ‌وجه آسان نیست: درک دگرگونی‌های توازن قوا که منازعه‌ی امپریالیستی جاری پدید آورده و می‌تواند شرایط مبارزات محلی را تعیین کند، و هم‌زمان پروراندن پاسخی سیاسی به این دگرگونی‌ها.

لحظه‌هایی که جنبش‌ها پی‌درپی شکست می‌خوردند همواره با تشدید فوق‌العاده‌ی منازعه هم‌زمان بودند؛ هنگامی که می‌بایست با قدرت به‌مثابه یک «تمامیت» رویارو شد. نه‌فقط در فرانسه، بلکه، برای مثال، در مصر یا شیلی نیز شکست زمانی رخ داد که شدت مبارزه از مطالباتی که آن را پدید آورده بودند فراتر رفت و ضرورت بدیلی رادیکال را آشکار کرد. این مسئله همچنان کاملاً گشوده است.

در مرحله‌ی سیاسی‌ای که جنگ گشوده است، بدیل انتخاب از میان صلح و جنگ نیست. برای قدرت‌های متخاصم، آنچه در میان است نه بازگشت به وضعیت پیش از جنگ (که به‌لحاظ عینی ناممکن است)، بلکه بازتوزیع مناسبات قدرت میان دولت‌ها و میان طبقات است؛ بازتوزیعی که با زور تحقق می‌یابد.

«صلح»، صلحِ پیروز خواهد بود و به معنای نبود جنگ نیست. برای جنبشی که به ریشه‌ی امور می‌پردازد، بدیل واقعی و مشخص نه انتخاب میان یک‌جانبه‌گرایی و چندقطبی‌گرایی، بلکه ـ همچون همیشه در دوران جنگ جهانی ـ انتخاب میان «سوسیالیسم یا بربریت» است.

پس از پنجاه سال پس‌رفت مداوم اقتصادی و سیاسی، اکنون جهش کیفی تازه‌ای را تجربه می‌کنیم: طبقات حاکمی که برای جنگ علیه روسیه آماده می‌شوند همچنان آمادگی خود را برای قربانی‌کردن جان دیگران به رخ می‌کشند (یک دریاسالار فرانسوی خواهان «پذیرفتن ازدست‌دادن فرزندان‌مان» است و مکرون از اقدام‌کردن «حتی، اگر لازم باشد، به بهای خون» سخن می‌گوید) تا از غرب دفاع کنند.

دانش‌آموزان دبیرستانی در صف مقدم کسانی هستند که ممکن است در قربانگاه ارزش‌های غربی قربانی شوند. آنان بهتر از هر کس دیگری می‌فهمند که آینده‌ای که نخبگان برای‌مان تدارک می‌بینند از جنگ، نسل‌کشی، دولت‌های پلیسی، زمین سوخته، ادغام فاشیسم در دموکراسی و کار برده‌وار تشکیل خواهد شد. آنان همچنین می‌دانند که آینده چیزی جز آنچه خود موفق به ساختن‌اش شوند نخواهد بود.

در فرانسه بدیلی نهادی برای مکرونیسمِ محتضر در حال شکل‌گیری است. آیا بدیلی انقلابی ــ ظهور سوژه‌ای انقلابی که واقعیت توازن قوا میان دولت‌ها و طبقات را در مقیاس جهانی به رسمیت بشناسد ــ ممکن خواهد بود؟

بعدالتحریر:

متنی از انترناسیونال موقعیت‌گرا[۵] در سال ۱۹۶۶، تقدیم به همه‌ی ابلهانی که به‌جای نگاه کردن به واقعیت ـ سرمایه‌داری ـ به ظواهر ــ ویترین مغازه ــ خیره می‌شوند:

«سیاه‌پوستان لس‌آنجلس، همچون بزهکاران جوان همه‌ی کشورهای پیشرفته، اما به‌شکلی رادیکال‌تر، زیرا بخشی از طبقه‌ای بی‌آینده‌اند، بخشی از پرولتاریا که نمی‌تواند به هیچ امکان چشمگیری برای ادغام‌شدن یا پیشرفت باور داشته باشد، تبلیغات سرمایه‌داری مدرن و به معنای دقیق کلمه تبلیغ وفور نعمت آن را از آنِ خود می‌کنند ... غارت محله‌ی واتس[۶] مستقیم‌ترین تحقق اصل تحریف‌شده‌ی "به هر کس بر حسب نیازهای کاذب‌اش" بود ـ نیازهایی که نظام اقتصادی تعیین و تولید می‌کند و نفس عمل غارت این نظام اقتصادی به‌منزله‌ی نفی آن است. اما همین که وفورِ ستایش‌شده به معنای ظاهری‌اش گرفته و مستقیماً تصاحب شود، به‌جای آن‌که تا ابد در مسابقه‌ی نفس‌گیر کار بیگانه‌شده و نیازهای روزافزون اجتماعیِ برآورده‌ناشده دنبال شود، امیال واقعی در جشن و سرور، در ابراز بازیگوشانه‌ی خویشتن و در ضیافت پر ریخت‌وپاش ویرانگری به بیان درمی‌آیند.

مردمی که کالاها را نابود می‌کنند برتری انسانی خود را بر کالاها نشان می‌دهند. آنان دیگر تسلیم اشکال خودسرانه‌ای نمی‌شوند که نیازهای واقعی‌شان را به‌شکلی تحریف‌شده بازتاب می‌دهند.... غارت پاسخی *طبیعی* به جامعه‌ی غیرطبیعی و غیرانسانیِ وفور کالایی است. غارت، که بی‌درنگ کالا را به‌مثابه کالا تضعیف می‌کند، همچنین آخرین حربه‌ی کالا را آشکار می‌سازد: ارتش، پلیس و دیگر دسته‌های تخصصیِ انحصار دولتیِ خشونت مسلحانه.»[۷]

ترجمه‌ی انگلیسی: Ill Will
تصاویر: Emrah Oprukcu
منبع: https://illwill.com/class-war
متن بالا با استفاده از مدل‌های زبانی هوش مصنوعی ترجمه و پس از ویرایش منتشر شده است.

[۱] اشاره به فیلمی به همین نام ساخته‌ی کریس مارکر، با تمرکز بر جنبش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰.

[2] Walter Benjamin, “Critique of Violence,” translated by Edmund Jephcott, in *Collected Writings* Vol. I, edited by M. Bullock and M. Jennings (Harvard, 1996), 242-43.

[3] Benjamin, “Critique of Violence,” 243.

[٤] به نسل جوانی از فرانسوی‌ها (به‌ویژه نوجوانان و جوانان نسل Z و فرزندان مهاجران ساکن حومه شهرها) اشاره دارد که پس از کشته شدن ناهل مرزوق نوجوان ۱۷ ساله فرانسوی-الجزایری به دست پلیس در ژوئن ۲۰۲۳، در اعتراضات گسترده فرانسه نقش محوری داشتند. (م.)

[5] Situationist International

[6] Watts

[7] Guy Debord, “The Decline and Fall of the Spectacle-Commodity Economy,” translated by Donald-Nicholson Smith, *Internationale Situationniste* #10 (March 1966).